

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Reports

گزارشها

یونس نگاه- کابل

۲۷ جون ۲۰۲۱



یونس نگاه

دو گروه شده بودیم، صف مردان و غجومک زنان!

از سمت زنان صداهاى نازک پیوسته مثل چهچه خیل گنجشکان بالا بود و کم کم به شنیدنش عادت کردم. گاه پیرمردی رفته بر سر زنان فریاد می کشید که "او زنا، او دخترا چرا خوده به زور می کشین؟ اگه یک نفر تان مریض بوده باشید، ای رقمی کلگی تان کرونا می گیرین." آن زنان، مثل خیل گنجشکان، سخن کسی را نمی فهمیدند و به چهچه، بالکبالک و نوکزدنک همدیگر ادامه می دادند. چند بار نرسها و داکتران آمده تلاش کردند آنان را از دروازه دور کرده، صف نمایند. اما، زنان مهاجم چنان هیجان داشتند که غیر از دعوا و دشنام خودشان، هیچ سخنی به گوش شان راه نمی یافت. زن جوانی خود را از درون خیل گنجشکی کشیده چادرش را که از یک سر به گردن او، و از سر دیگر در درون جمعیت گیر مانده بود کشیده، کناری ایستاد و با صدای بلند گفت:

"شما را دیده اند که از خانه بیرون شدن نمی مانند. خاک ده سرتان، خدا روز شما ره ازى هم بدتر کنه."

هیچ کسی از آن گنجشکان هم خیلش به او نگاه نکرد و اعتراض او در میان چهچه بی وقفه ای که دور و پیش دروازه اتاق واکسین جریان داشت، خاموش شد. نمی دانم آیا او دوباره وارد غجومک گردید یا مثل مادر من در آخر صف، ایستاده به تماشاچیان پیوست.

مردان که در پریدن از شانه های همدیگر کمتر از زنان نیستند، آن روز به طور عجیبی آرام و بی جنجال ایستاده بودند. حتی برخی ها یک دیگر را جای تعارف می کردند! شاید آنان با دیدن وضعیت زنان فرصت یافته بودند که متفاوت عمل کنند. شاید زنان چون آئینه در برابر آنان، کارهایی را می کردند که خود این مردان بارها در صف پاسپورت، ویزه، کمک، نان و سودا کرده بودند و اکنون وقتی می دیدند غجومک و بی نظمی کار زنان شده است، از آن برای حفظ فاصله از زنانگی و احترام به مردانگی دوری می جستند. شاید می خواستند با لگام زدن هوس دوییدن و لگد کردن یک دیگر "برتری شان" را بر زنان به رخ بکشند! آدمها معمولاً در برابر آئینه مودبتر و مدنی تر می شوند و جایی که رفتارها حکایت از جایگاه اجتماعی داشته باشد، بسیار بیشتر از جاهای دیگر متوجه رفتار خوداند.

صف بی‌فاصله اما بی‌تيله گگان مردان چون نخى كه درون سوزن ماشين خياطى جريان مى‌يابد، پيوسته کوتاه شده رفت و به ما رسيد كه آخرين‌ها بوديم. واكسيناتوران مرد در فضاي باز ميز گذاشته بودند و روبه روى ما، آن سوى ميز چند زن رهيده از خيل گنجشكى خودشان ايستاده با گردن پت از سه تن واكسيناتور ما كه يكي مشخصات ما را در كتابچه مى‌نوشت، ديگرى آن را روى كارت ثبت مى‌كرد و سومى واكسين مى‌زد، با تضرع مى‌خواستند كه آنان را نيز واكسين كنند. دو نفر مانده به من، داكتر پرسيد اجازه است، همين همشيره‌ها را هم واكسين بزنيم؟ گفتيم بلى، يكي از ما و يكي از آنان به نوبت واكسين كنيد. صف ما تمام شد، اما غجومك گنجشكى زنان هنوز دم دروازه، چاق و كلان باقى مانده بود. مادرم را كه در آخر غجومك ايستاده بود، آورده به صف کوتاه زنان كه جاى مردان تازه شكل گرفته بود، ايستاد كردم. داكتر اعتراض كرد و گفت جز آن چند نفرى كه قبلاً آمده بودند كس ديگرى از زنان را واكسين نخواهد كرد. چند زن ديگر هم آمدند و كمكم تيله گگان و غجومك و بعد پس‌پس و چهچهه در ميان جمع ده دوازده نفرى كه به‌جاى صف مردان آمده بودند بالا گرفت. داكتر، به اعتراض صندوق واكسينش را گرفته مى‌خواست ترك كند و ما چند نفر كه مادران يا همسران ما در آن خيل كوچك گنجشكى زنان قرار داشتند تعهد سپرديم كه آنان را صف كنيم. با عذر و زارى چيزى شبیه صف از آن ده يا دوازده نفر ساختيم و واكسين از سر گرفته شد. وقتى مادرم واكسين شد، پشت دروازه اتاق واكسيناتوران زن هنوز غجومك بود و چهچهه و تيله گگان جريان داشت.

عرق پيشانى‌ام را با دستمال دست‌دوزى شده كه چندتائى از آن را هميشه مادرم در بقچه كالايم مى‌گذارد، پاك كرده از دروازه شفاخانه استقلال بيرون شديم. شبیه كسى كه ساعت‌ها كار كرده است، احساس خستگى مى‌كردم و دلم مى‌خواست سايه‌اى و چاينك چائى باشد كه با مادرم نشسته، پاهاى خود را دراز كنيم و چاى داغ بنوشيم.

از دروازه شفاخانه استقلال برآمده پياده به سمت كارته سه راه افتاديم. در راه مردى راديديم كه كنار ديوار بعد از قضاي حاجت ايستاده بود و با دست چپش درون تنبان چيزى را تكان مى‌داد و پا به پا مى‌شد. دورتر زنى با كودكش روى پياده رو نشسته گدائى مى‌كردند. زن سياه‌پوشى نوزاد مريضش را در بغل گرفته تكان مى‌داد تا آرام شود. نارسيده به پارک كارته سه، در پياده رو، سوراخ عميقى دهان باز كرده بود و از آشغال و خاكى كه در دهانش ريخته بود، معلوم بود كه ماه‌ها و شايد چندسال در مسير عابران دهانش باز مانده است. پارک كارته سه پر از درختان بلند و شاداب بود، اما وقتى از كنارش گذشتيم بوى چرس به مشام مى‌رسيد.

پيش يكي از دكان‌هاى نزديك پارک مرد لاغراندامى بوجى بوتل‌هاى پلاستيكى‌اش را مى‌يست و با فارسى لهجه‌دار به دكاندارى كه كنارش ايستاده بود گفت: "شما از بيكى نمى‌پامى، مه به پارسى گفته نمى‌تانم." او احتمالاً از مهاجران تازه‌وارد روستاه‌اى شمال بود كه باغ و خانه‌اش را ترك كرده و در كابل پلاستيك جمع مى‌كرد. شايد ديگر پروژه‌اى نبود كه بيجاشدگان را بشمارند، خيمه و كمپى بدهند. افغانستان از جهاتى به درون خودش فرو غلتيده بود.